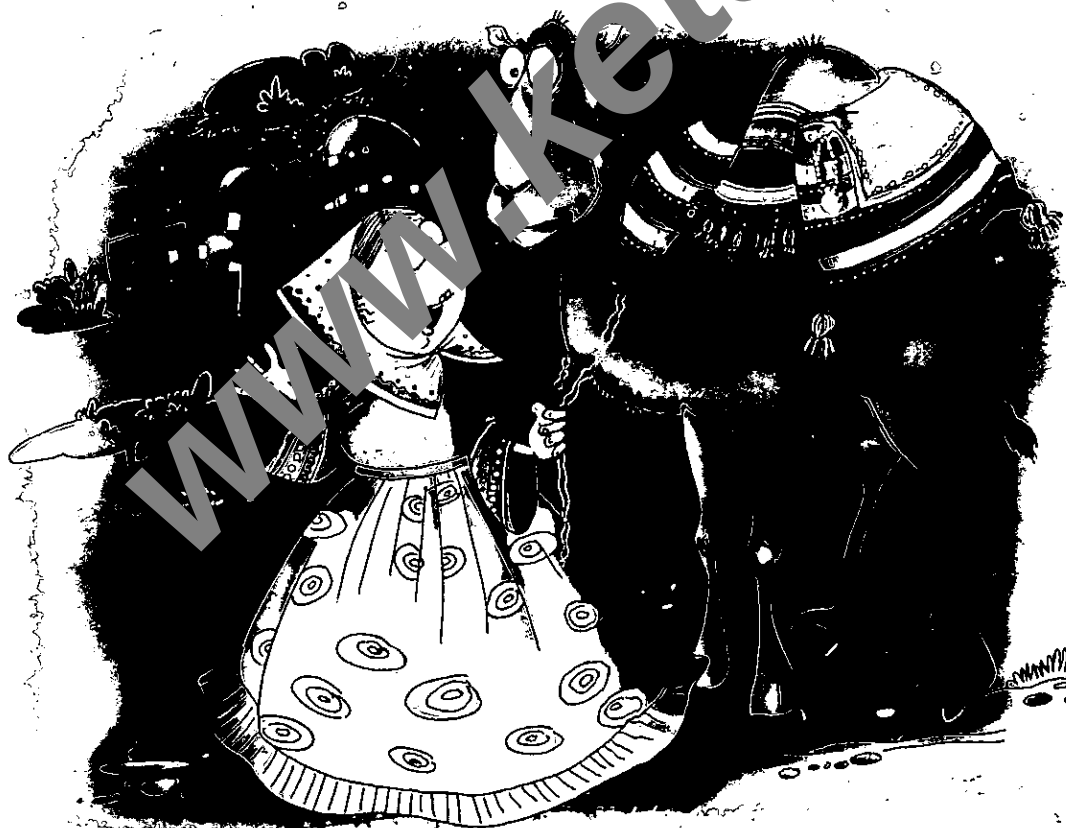


یکی از قصه‌های مامان

خاله | گردن‌دراز

نوشته: یحیی کلانتر معتمدی

تصویرگر: فریبا صدقی‌پور
شهرزاد خسروی



سرشناسه : کلانتر معتمدی، یحیی، ۱۳۳۸ -
 عنوان و نام پدیدآور : خاله گردن دراز / نویسنده یحیی کلانتر معتمدی؛
 تصویرگر فریبا صدقی پور، شهرزاد خسروی.
 مشخصات نشر : اصفهان : فرهنگ مردم، ۱۳۹۳.
 مشخصات ظاهری : ۳۲ ص. : مصور (رنگی).
 شابک : 978-964-188-218-3
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 یادداشت : گروه سنی: ب، ج.
 موضوع : افسانه‌های عامه
 شناسنامه روده : صدقی پور، فریبا، ۱۳۴۷ - تصویرگر
 شناسنامه افز : خسروی، شهرزاد، ۱۳۶۶ - تصویرگر
 رده بندی دیوید : ۱۳۳۰ ی ۶۲۶۸۰۳۹۸۲
 شماره کتابشناسی : ۳۴۰۰۸



خاله گردن دراز

ناشر: انتشارات فرهنگ مردم
 مؤلف: یحیی کلانتر معتمدی
 تصویرگر: فریبا صدقی پور، شهرزاد خسروی
 صفحه آرا: الهام حبیب پور
 مدیر تولید: معصومه جمالی مهر
 لیتوگرافی چاپ و صحافی: آرمان
 شمارگان: ۵۰۰۰ | چاپ اول: ۱۳۹۳ | قیمت: ۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۸۸-۲۱۸-۳

اصفهان - خیابان هشت بهشت شرقی - خیابان لاهور - خیابان بلال شرقی
 کوچه امینی - بن بست شفیع - پلاک ۸۱
 تلفن: ۰۳۱۱-۲۳۰۳۳۵۶ - ۰۳۱۱-۲۳۰۳۱۱۶۸۶۴ همراه: ۰۹۱۳۳۱۰۶۸۶۴



یاد مامان یخیر!

می نشست و با خواهر و برادرها دورش جمع می شدیم و او قصه می گفت. با گرمی وجودش و با سحر کلامش، جزئیات داستان چنان در ذهنمان نقش می بست که هر کدام خود را قهرمان داستان تصور می کردیم. بارها و بارها قصه ها را شنیدیم و به ذهن سپردیم. حتی اگر یک بار به علت خستگی و یا خواب آلودگی مامان، کلمه ای را جای گفته می شد هر کدام به نوبه خود معترض بودیم و انتظار داشتیم تا مامان همان کلمه یا جمله اصلی را بازگو کند، و او هم با خوشرویی از تصحیح قصه کوتاهی نمی کرد. بعد از گذشت سالها سعی بر آن دارم که چند تا از آن قصه ها را تحت عنوان "یکبار در قصه های مامان" بنویسم و در دسترس دیگران قرار دهم. یاد همه ی پدر و مادر و تمام افرادی که از خودشان خاطره ی خوشی باقی گذاشته اند، بخیر باد.

یحیی کلانتر معتمدی

بهار ۱۳۹۳

ی

"خاله گردن دراز"

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود.
در زمان‌های خیلی دور در خانه‌ای نه‌چندان بزرگ، "گلپهار خانم" با شوهرش "قلی"
زندگی می‌کردند. هر چقدر گلپهار خانم ساده بود و مهربان، قلی زیرک بود و نامهربان.
دانش ما را آن جایی شروع می‌شود که گلپهار خانم یک شب در خواب می‌بیند زبان
حیوانات می‌فهمد و همه‌ی آنها از او اطاعت می‌کنند. صبح روز بعد گلپهار و قلی صبحانه
خوردند و طبق معمول، قلی غرغر کنان روانه‌ی کارش شد و گلپهار خانم هم غرق در افکار
و خیال‌بافی‌های خود، مشغول جمع کردن ظرف‌ها شد تا آنها را در جوی آبی که از نزدیکی
خانه‌شان می‌گذشت بشوید.

ظرف‌ها را برداشت و رفت به جوی.
در راه به خوابی که شب‌های پیش دیده بود، فکر می‌کرد: اگر واقعاً این خواب حقیقت داشته
باشد؟ واگر بتوانم با حیوانات حرف بزنم، به آنها دستور بدهم
وای خدای من!
شاید هم شد!

خوشحال بود و خندان و قدم‌های محکم‌تر و بلندتر می‌زد. داشت.
تا به جوی آب رسید و مشغول به شستن ظرف‌ها شد.
چنان در افکار خود غوطه‌ور بود که دیگر توجهی به
اطراف خود نداشت و مثل روزهای قبل نبود که از
آواز پرنده‌ها لذت می‌برد و از جست‌وخیز
قورباغه‌ها به وجد می‌آمد.

